

تجربه نویسندگی من

رضوی عاشور. ترجمه یاسمین احمدی

۲۵۵ من می نویسم زیرا که عاشق نوشتن هستم. منظور این است که من عاشق شیوه‌ای از نوشتن هستم که سوال «چرا می نویسم؟» را ایجاد می‌کند. سوالی که برای من عجیب و غیرقابل درک است.

با توجه به چیزی که گفتم، من همچنین می نویسم چرا که از مرگی که در کمین است می ترسم. منظور من فقط حس مرگ در پایان زندگی نیست بلکه ظواهر فریبنده مرگ است در هر گوشه و کنار، در خیابان، در خانه، در مدرسه، منظورم زنده به گور کردن و کشتن استعدادهای بالقوه است.

من یک زن عرب هستم و شهروندی از جهان سوم و بواسطه هر دوی اینها میراث من خفه می‌شود. من این حقیقت را با مغز استخوانم لمس می‌کنم و از گسترش این وضع می‌ترسم پس برای دفاع از شخص خودم و دفاع از دیگران بی‌شماری که من معرف آنها هستم و یا کسانی که مثل من هستند می‌نویسم. می‌خواهم بنویسم زیرا واقعیت مرا با حسی از بیگانگی پر می‌کند. سکوت تنها بیگانگی مرا افزایش می‌دهد در حالیکه اعتراف کردن درمی‌را به روی من باز می‌کند که می‌توانم از طریق آن به سوی دیگران بروم یا دیگران خود به خود به سوی من بیایند.

آیا من یک نویسنده هستم؟ این سوال مدتهاست که مرا گیج کرده و مانع خوابم شده است و می شود. من نوشتن را ترک کردم. حال خوب نبود و این تصمیم به قطعیت و برندگی یک گیوتین بر خانواده ام تاثیر گذاشت. چند سال گذشت و ناگهان دریافتم که نوشتن با یک اصرار دوباره ظاهر شد، با حضوری سماجت آمیز.

در حالیکه در بستر نفاقت بعد از یک بیماری طولانی بودم عهد خودم را شکستم و به نوشتن باز گشتم. قلم به دست گرفتم و نوشتم:

وقتی دوران کودکی را ترک کردم و بچه ای را که مادر و خاله ام برای من گذاشته بودند باز کردم، شکست آن را در خویش یافتم. گریه کردم اما هم گریه و هم عکس العمل آن تمام شد. بچه را با خشونت بیرون انداختم و رفتم. عصبانی بودم. فکر می کنم که در مورد من فعل نوشتن با پذیرش آن و سپس پس زدن و تلاش برای پاسخ به این سوال که من می بایست چه چیز را در آن بچه به جا می گذاشتم؟ آغاز شد.

به نظر من نوشتن رابطه با سه چیز است: اول رابطه با واقعیت بیرونی که این واقعیت اصولاً دارای ویژگی ها و شرایط تاریخی و اجتماعی خاص خود است. دوم رابطه با زبان و در پشت آن میراث ادبی و فرهنگی شکل گرفته در آن و از طریق آن و سوم رابطه با صنعت نوشتن و تجربیاتی که در تمرین های روزانه بدست می آید.

رابطه اول با یک خود دایره لغاتی ویژه که به آن شکل و کیفیت قابل تشخیصی می دهد آغاز می شود. که در مورد من آنها یک رودخانه، یک درخت نخل، مقبره یک پادشاه قدیمی که در اندیشه خود رویای جاودانگی داشته، زندگی هزاران برده که مجبور بوده اند آن مقبره را بسازند، مسجد دانشگاه، کوچه های اطرافش که به مقبره منتهی می شود و مردم در آنها زندگی می کنند، یک پرنده مرده، یک نی، مردی که دوستش دارم، یک بچه حتی از ابتدایی ترین مراحل شکل گیری اش در رحم، صدای زنی که می خواند و یا یک شاخه گل رز می باشد. من در مورد دایره لغات زندگی خود صحبت می کنم. راجع به قاهره، جایی که زاده شدم و راجع به کشور مصر. من راجع به خودم صحبت می کنم و عجیب این است که به طور هم زمان از تاریخ و جغرافیا هم صحبت می کنم. منظور من این است که دایره لغات زندگی من در واقع دری است که به یک زمان و مکان خاص باز می شود.

رابطه دوم من با زبان عربی است که در آن وطنی را می بینم که محدوده های زبانی اش از عربی قرآنی تا کلام دوره گردان و از سرودهای ملی مذهبی ای که کودکان در مراسم صبحگاه مدرسه

می خوانند تا سخنرانی ریاکارانه سیاستمداران کشیده شده است. در عربی من گستره ای را می بینم که معنای علی رغم واضح بودن هنوز مبهم اند و زبان علی رغم آشنا بودن هنوز شگفت آور. من این زبان را می دانم اما هنوز قادر نیستم که جزئیات دقیق آن را کشف کنم. من در این زبان زندگی می کنم و می دانم که این زبان هم بسیار در من زندگی می کند به طوریکه بر روی هر چیزی که می گویم یا انجام می دهم مهر و نشانه این زبان وجود دارد. این درست است که زبان عربی ابزار من است اما من هم یکی از ابزارهای آن به حساب می آیم. زبان عربی مثل کتاب من است که صفحات آن با میراث من و داستان من با زمانه پر شده است و از طرفی آرزوی من این است که بتوانم خطی جدید به خطوط موجود آن کتاب بیفزایم.

با وجودی که رابطه با زبان، ادبیات و فرهنگ ملی رابطه ای است که هم می تواند به ارث برسد و هم می تواند با تلاش بدست آورده شود، رابطه با صنعت نویسنده گی (با فرض وجود استعداد) نیازمند تلاش و کوشش بی وقفه، آزمایش و بی گیری، مشاهده، اکتشاف و اکتساب است یعنی تماماً اکتسابی است و چیزی جز این نیست.

در تمرین نوشتن من خودم را مثل یک شاگرد کم سن و سال می بینم که برای حل کردن یک مسئله تحلیل می رود و خسته می شود و سپس به سبب رسیدن به راه حل از لذتی غیر قابل کنترل لبریز می شود. یک دختر مدرسه ای کوچک که در پشت زنی که از اعتماد به نفس خود دستایانه سرشار است، پنهان می شود. اما این لحظه دوام نمی آورد شاگرد به جویدن مضطربانه ناخن هایش بر می گردد و با این سوال روبه رو می شود: آیا موفق شده ام؟

اکنون من تشخیص می دهم که در کار من، تعریف کردن آشکارا از چیزهایی که به آن فکر می کردم لازمه نوشتن به حساب می آمد. من رابطه ها را با واقعیت، با زبان و با صنعت نوشتن ارائه

رضوی آشور

یاد گرفتیم که چگونه از یک مشغولیت ذهنی تمام عیار که در آن شیئی با تمام جزئیاتش حاضر است به سمت یک ساختار جمعی حرکت کنیم که تمامی اشیاء را آماده می کند و به هم پیوند می دهد. من همچنین تغییر دادن زمان را یاد گرفتیم. یعنی آموختم که چگونه یک حادثه که فقط چند دقیقه به طول انجامیده چندین صفحه را به خودش اختصاص می دهد.



می کردم در حالیکه آنها سه وجه مجزا بودند. اما موضوع این نیست آنها با هم می پیوندند و در هم آمیخته می شوند چراکه رویداد ارائه واقعیت در نوشتن، از طریق زبان اتفاق می افتد. یعنی زبان برای آنچه که تولید می شود هم ظرف است و هم ابزار، نه اینکه فن نوشتن فقط یک مهارت به تنهایی در هوا معلق باشد بلکه شامل ابزارهایی است که موارد مصرف آنها در تمرین های نوشتاری کشف می شود. آنهم وقتی که با ماده اولیه و ویژه ای سروکار داریم که اجزای سازنده ساختمان آن، واقعیت و زبان است. نوشتن همچنین مثل ابزار بسیار دقیقی است که سوزن را روی طول موج صحیح میزان می کند و اجازه می دهد که انتقال پیام بدون دخالت صورت گیرد. این مطلب شامل نوشتن حقیقی نمی شود که هر بار یک مورد ویژه دارد. نوشتن حقیقی به عبارت خاص، یک پروژه مستقل به حساب می آید که نیروهای محرکه متعلقات و اهداف ویژه خودش را دارد.

در سال ۱۹۸۰ به نوشتن باز گشتم وقتی که این پرسش ناگهان به ذهنم خطور کرد که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر مرگ بر من نازل شود؟ در آن لحظه تصمیم گرفتم که بنویسم به این منظور که چیزی از خود به جا بگذارم. هر چند کوچک، بعد از من کتابی با نام «در بقچه من». من که در آن زمان سی و چهار ساله بودم تشخیص دادم که پذیرفتن بستگان از تلاش برای حفظ کمال بسیار عاقلانه تر است. و زمان آن رسیده بود که از این احساس که مجبورم چیزی ارائه کنم که دیگران قبل از من ارائه نکرده اند رها شوم و با غرور به ضعف و ترس پشت کنم.

در سال ۱۹۸۰ پروژه نوشتن بیوگرافی خودم را آغاز کردم. صفحاتی در مورد تجربیات زندگی بین سالهای ۱۹۴۶ یعنی سالی که متولد شدم تا سال ۱۹۵۶ نوشتم. من کشف کردم که رشته هایی که آگاهی یک دختر ده ساله را می سازد بانخ هایی که تاریخ آن دوره را می یابد آنقدر محکم و تنگاتنگ به هم بافته شده اند که قادر نیستم راجع به آن بنویسم. وقتی که در مورد رابطه بین تجربیات شخصی و عمومی می نوشتم ناتوان شده بودم چراکه این دو آنچنان به هم گره خورده بود که تشخیص یکی از دیگری غیر ممکن می نمود و من از اینکه دچار احساسات و بیان شاعرانه شوم می ترسیدم. موضوعی که با آن روبرو بودم فقط یک تجربه شخصی نبود بلکه تاریخ یک ملت بود بنابراین با احساسی از نامجهز بودن و ترس کار را متوقف کردم و دریافتم که به جایی برای تمرین و یادگیری نیاز دارم و نوشتن کتاب الرحلة: ایام طلبة مصری فی امریکا (سفر: روزهای دانشجوی مصری در آمریکا) تمرینی بود که آگاهانه به آن توجه کردم و فکر کردن به آن برایم در حکم تمرین آماده سازی بود.

موضوع کتاب الرحلة قسمتی از بیوگرافی شخصی من بود و هیچ مشکلی برای دسترسی و فهم آن وجود نداشت. ابتدا نوشتن ممکن به نظر رسید. من می خواستم تعریفی از سفرم به آمریکا که می توانست با بقیه متفاوت باشد را ارائه دهم که هنوز قسمتی از متون متوالی نوشته شده توسط مردان مصری ای که به عنوان دانشجویه غرب رفته بودند را تشکیل می دهد. آنچه ثبت شده نشان می دهد که اکثریت گسترده ای از آنها با زرق و برق استعمار گنج و منگ شده بودند. تجربه من شکل توسعه یافته ای از تجربه آنها بود با این تفاوت که من سفرم را سرشار از شک و ترس و شاید نفرت نسبت به استعمار آغاز کردم. من به نسلی دیگر با موضع گیری ایدئولوژیکی متفاوت متعلق بودم و از طرفی زن بودم. چشم هایی که می بیند و درکی که دایره لغات تجربه را دسته بندی می کند و نظم می دهد هر دو محدودیت های متفاوتی را تحمیل می کنند که به نوبت در مضمون تجربه و نوشتن آن انعکاس می یابند.

الرحله اولین متن طولانی ای بود که تمام کردم. من روزانه با سهمیه منظمی بین دو تا پنج صفحه می نوشتم. کار مرا از نه صبح تا دو بعد از ظهر در خود فرو می برد. در این تمرین روزانه یاد گرفتم که چگونه یک پروژه گسترده را با موفقیت به پایان برسانم و اگر این اطلاق صحیح باشد می توان گفت که نیرو گرفتم. یاد گرفتم که چگونه از یک مشغولیت ذهنی تمام عیار که در آن شیئی با تمام جزئیاتش حاضر است به سمت یک ساختار جمعی حرکت کنم که تمامی اشیاء را آماده می کند و به هم پیوند می دهد. من همچنین تغییر دادن زمان را یاد گرفتم. یعنی آموختم که چگونه یک حادثه که فقط چند دقیقه به طول انجامیده چندین صفحه را به خودش اختصاص می دهد یا در مقابل موقعیتی که سالها ادامه داشته تنها در دو خط به تحریر درمی آید. آنچه را که نوشته بودم بارها تکرار کردم بعضی اوقات حتی ده بار، به این منظور که راه منطقی میانه ای بین اقتصاد و انسجام و عمق از یک طرف و سادگی و وضوح ارتباط از طرف دیگر پیدا کنم. در حالیکه در حال نوشتن الرحله بودم برای اولین بار تشخیص دادم که من از ارزش والای مقایسه به عنوان مفیدترین ابزار بیان آگاه بوده ام.

معتقدم که نوشتن الرحله در من اعتماد به نفسی را ایجاد کرد که باعث شد سختی سوال بهانه گیرانه ای که به مدت بیست سال مرا دنبال کرده بود آسان شود. آن سوال این بود: آیا من به درد نوشتن می خورم؟ و به طور خلاصه در پایان سال ۱۹۸۱ من با خودم به عنوان یک نویسنده آشتی کردم. حدود سه ماه بعد نوشتن متن یک رمان نه چندان کوتاه را شروع کردم که بعداً با عنوان حجر دفی (سنگ گرم) منتشر شد. نوشتن در مورد شخصیت ها یا بیش از آن در مورد یک زمان تاریخی

معین و محل آن (که مصر در سالهای ۱۹۷۰ باشد) تمایل آگاهانه من نبود (اما اکنون می فهمم که تاریخ یا به عبارتی ضبط وقایع تاریخی همیشه توجه تمام عیار مرا به خود جلب کرده بود). به خاطر طبیعت موضوع، سبک این نوشته توصیفی، در بیشتر قسمت ها آرام و کنترل شده، به طور آشکار بی طرف و ناجای ممکن دور از بیان های شاعرانه بود.

حجر دفی اولین تلاش من در زمینه رمان نویسی است. (چرا که مرحله هر چند که متن کوتاهی نبود اما نتیجه یک تجربه بود که من آن را زندگی کرده بودم و درباره مردمی بود که می شناختم. البته من در نظم و ترتیب دادن به موضوعات نقش داشتم و نتایج به هر دو صورت تلویحی و آشکار ترسیم شدند. اما من هیچ یک از موقعیت ها و شخصیت هایی که در آن کتاب توصیف شده اند را اختراع نکردم.) در مورد حجر دفی این اولین بار بود که من یک دنیا را با تمام ویژگی هایش هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی خلق کردم. و شخصیت هایی را در آن قرار دادم که در آن دنیا نقب می زدند و در محدوده های آن حرکت می کردند. حقیقتاً کار ساده ای نبود. چرا که پر از خطرات و موانع گیج کننده ای بود که من فکر می کنم در بیشتر موارد قادر به غلبه بر آن نبودم. در سال ۱۹۷۶ نوشتن یک رمان را آغاز کرده بودم که بدبختانه یا خوشبختانه یک رمان عالی از یک نویسنده آمریکای لاتین را خواندم و این امر باعث شد که رمان خودم را پاره کنم. عجیب این بود که در ماه می ۱۹۸۵ یعنی وقتی من تازه آخرین بخش رمان حجر دفی را تمام کرده بودم، فهمیدم اولین صحنه رمانی که پاره کرده بودم با تمام جزئیات و شخصیت ها حتی با همان نام ها و دیالوگ ها تماماً قبل از من نوشته شده بود. متحیر شدم و همچنین اعتراف می کنم که خوشحال بودم و بارها به خود گفتم «شاید علی رغم همه چیز، یک نویسنده هستم... و اگر این حقیقت نبود هیچ چیز دیگری نمی توانست به این شدت و با این ضرورت مرا تشویق کند» این کتابی است که در حال تمام کردن آن هستم. نوشتن آن را دو سال و نیم پیش آغاز کردم و مجبور شدم به خاطر کارم که مقدار زیادی از توان فیزیکی و فکری ام را می گیرد متوقفش کنم. برای نوشتن یک اثر نسبتاً بلند به دوره های وسیعی از وقت آزاد نیاز دارم به طوریکه مطمئن باشم احتمال هیچ وقفه ای در آن وجود ندارد. نمی توانم یک اثر طولانی را با جمع کردن نصف روزهای پراکنده بنویسم. حداقل تا امروز قادر نبوده ام. اما در مورد داستان کوتاه موضوع چیز دیگری است. یک ایده ناگهان در ذهن می جوشد یا من صحنه ای داستان ساز در زندگی می بینم و سپس چیزی جز نوشتن آن باقی نمی ماند و این به ندرت نیازمند وقت بسیار است. کار یک روز یا چیزی در این حدود است.

من گفته ام که نوشتن برای من عزیز است زیرا من عاشق نوشتن هستم و زیرا مرگ نزدیک است و من از آن می ترسم. گفته ام که احساس بیگانگی می کنم و اشاره کرده ام که می نویسم زیرا به عقیده ام وفادارم و می خواهم که دیگران را به حمایت از عقیده خود قانع کنم. (من از عنصر ایدئولوژیکی ای که در آثارم هست آگاهم البته این عنصر در نوشته هر نویسنده ای حضور دارد اما من از حضور آن آگاهم) اما اگر اکنون شما از من بپرسید که آیا به منظور بدست آوردن حمایت دیگران از عقیده ام می نویسم، بدون تأمل پاسخ خواهم داد که این تنها بخشی از انگیزه من است. من می نویسم چرا که عاشق نوشتن هستم و عاشق نوشتن هستم زیرا زندگی مرا جذب می کند، متحیر می سازد، ذهن مرا تماماً به خود مشغول می کند، مرا در آغوش می کشد، گیج می کند و می ترساند. زیرا زندگی مرا سرشار از احساسات عمیق می کند آنقدر سرشار که به نوشتن وادار می شوم. ♦ ♦ ♦

۲۶۱



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی